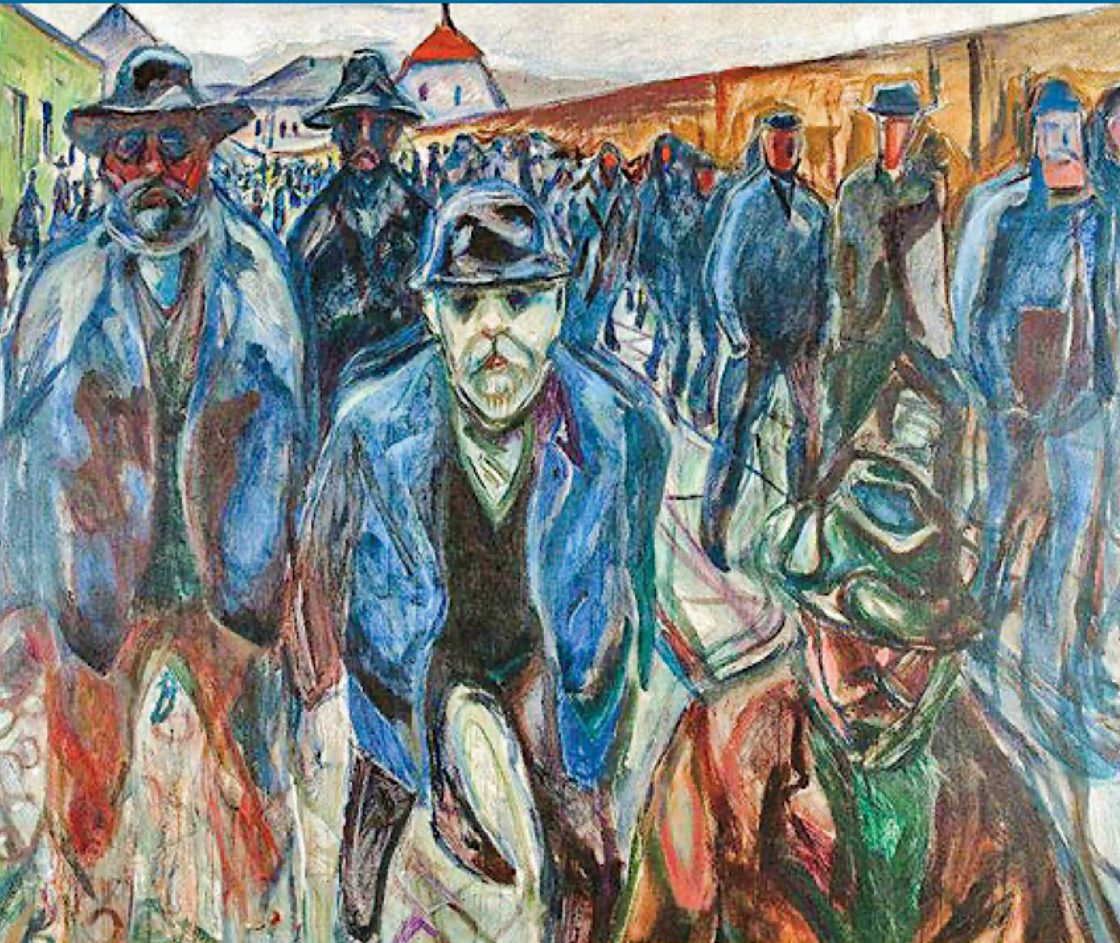




ایدئولوژی و سیاست طبقاتی

نقد ارنستو لاکلائو

نوشته‌ی نیکوس موزلیس

ترجمه‌ی حسن مرتضوی

ایدئولوژی و سیاست طبقاتی

نقد ارنستو لاکلائو

نوشته‌ی نیکوس موزلیس

ترجمه‌ی حسن مرتضوی

برگرفته از سایت نقد

سیاست و ایدئولوژی در نظریه‌ی مارکسیستی اثر ارنستو لاکلائو شامل چهار مقاله‌ی به هم پیوسته اما نسبتاً مستقل است. [۱] دو مقاله پیش‌تر منتشر شده‌اند و بسیار نیز تاثیرگذار بودند. نقد لاکلائو بر نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی گوندر فرانک، و به‌ویژه تعریف او از سرمایه بر حسب بازار به جای تولید، اکنون دیگر سال‌هاست که به یک مرجع استاندارد در جامعه‌شناسی توسعه بدل شده و سهم چشمگیری در تأکید کنونی بر واکاوی «شیوه‌ی تولید» در مطالعات کشورهای جهان سوم داشته است. [۲] دخالت او در بحث معروف پولانزاس - میلی‌باند درباره‌ی دولت سرمایه‌داری نه تنها برخی از بدفهمی‌های ناشی از این مجادله را روشن کرد، بلکه نقدی نافذ از برخی جنبه‌های مارکسیسم آلتوسری را در زمانی ارائه داد که سلطه‌ی این فیلسوف فرانسوی بر روشنفکران چپ در کشورهای انگلیسی‌زبان بسیار چشمگیر بود. [۳] با توجه به این که این دو مقاله کاملاً شناخته شده و بسیار مورد بحث قرار گرفته‌اند، من واکاوی‌ام را بر دو فصل بلند منتشر نشده‌ای متمرکز خواهم کرد که عملاً بخش بزرگی از کتاب او را تشکیل می‌دهند. در این فصل‌ها، لاکلائو خود را به نقد نظریه‌هایی که دیگران مطرح کرده‌اند محدود نمی‌کند. او می‌کوشد بر مبنای مفهوم آلتوسری فراخوانی‌های (interpellations) ایدئولوژیک، نخست عناصری برای

بازصورت‌بندی نظریه‌ی مارکسیستی ایدئولوژی فراهم آورد؛ پس از آن، نظریه‌ی عام پوپولیسم را ایجاد کند که نه تنها در جنبش‌های پوپولیستی در کشورهای جهان سوم بلکه در خصوص فاشیسم اروپایی نیز کاربرد داشته باشد.

پولانزاس و فاشیسم

لاکلاو پیش از هر چیز با نقد نظریه‌ی ایدئولوژی پولانزاس که در کتاب **فاشیسم و دیکتاتوری** مطرح شد، آغاز می‌کند. [۴] اگرچه او اثر پولانزاس را به دلیل ارائه‌ی انواع بینش‌های تئوریک درباره‌ی تناقضات پیچیده‌ای که به ظهور رژیم‌های هیتلر و موسیلینی انجامید، بیانگر پیشرفتی چشمگیر نسبت به واکاوی‌های توصیفی و تجربی‌گرا از فاشیسم می‌داند، با این همه از پولانزاس انتقاد می‌کند که بحران ایدئولوژیکی را که شالوده‌ی تبیین بسنده‌ی این تحولات است، به اندازه‌ی کافی شرح نداده است. به نظر لاکلاو، این کاستی اساساً ناشی از این واقعیت است که پولانزاس به سبک‌وسیاقی به‌شدت تقلیل‌گرایانه می‌کوشد پیوندهای لازم را بین عناصر ایدئولوژیکی گسسته و طبقات اجتماعی خاص برقرار کند. بدینسان، به نظر پولانزاس در خلال فاز رقابتی سرمایه‌داری، مارکسیسم - لنینیسم ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر است و لیبرالیسم ایدئولوژی بورژوازی. پولانزاس بی‌گمان کاملاً واقف است که ایدئولوژی‌های طبقاتی خاص در وضعیت‌های تاریخی بالفعل، آمیزه‌ای از عناصر ایدئولوژیکی‌اند؛ مثلاً ایدئولوژی بورژوایی مسلط، درون گفتمان خود، درونمایه‌های ایدئولوژیکی کارگری و خرده‌بورژوایی را نیز در برمی‌گیرد. اما فهم این موضوع مانع نمی‌شود که او این فرض ناموجه را بپذیرد که درون یک گفتمان ایدئولوژیکی خاص،

همیشه ممکن است پایه‌ی طبقاتی هر یک از عناصر ایدئولوژیکی خاص را، هم در رشد سازنده‌ی این گفتمان و هم در دگرگونی نهایی‌اش، تشخیص بدهیم.

لاکلاو موافق نیست که لیبرالیسم را باید الزاماً به بورژوازی نسبت داد، زیرا همین ایدئولوژی را اربابان فئودال در بستر آمریکای لاتین استفاده می‌کردند و هنوز هم به کار می‌بندند. علاوه‌براین، او نظامی‌گری را یک عنصر ایدئولوژیکی اساساً فئودالی می‌داند که نقش اصلی در ایدئولوژی‌های هم بورژوازی و هم جنبش‌های ضدامپریالیستی جهان سوم ایفا کرده است. به بیان دیگر، به نظر لاکلاو در دلالت‌های ضمنی طبقاتی چیزی در حکم ایدئولوژی‌های پارادیمی یا ناب وجود ندارد. درونمایه‌های ایدئولوژیکی مانند ناسیونالیسم یا دموکراسی به‌خودی‌خود خنثی هستند و در انحصار هیچ طبقه‌ای نیستند. آنها می‌توانند با گفتمان ایدئولوژیکی انواع منافع متضاد مفصل‌بندی بشوند. بنابراین فقط با بررسی ساختار سراسری یک ایدئولوژی، یعنی شیوه‌ای که عناصر سازنده‌اش را در آن ترکیب می‌کند، می‌توان دلالت‌های ضمنی طبقاتی آن را تعیین کرد.

مفهوم فراخوانی

لاکلاو واکاوی خود را درباره‌ی گفتمان‌های ایدئولوژیکی با اقتباس مفهوم **فراخوانی** آلتوسر آغاز می‌کند: بنا به نظر آلتوسر، تصویرسازی از افراد (که در واقعیت «حاملان» محض «ساختارها» هستند) به‌مثابه **سوژه‌های** خودمختار عامل مشترک در همه‌ی ایدئولوژی‌هاست. این وارونگی که بنا به آن امر متعین به نادرست به‌مثابه امر تعیین‌کننده ارائه می‌شود، از طریق فرایند «خطاب کردن» یا «فراخواندن» افراد به‌عنوان سوژه‌ها رخ می‌دهد.

«بنابراین، اگر کارکرد پایه‌ای کل ایدئولوژی برساختن افراد به‌مثابه سوژه‌هاست، و اگر افراد از طریق فراخوانی شرایط وجودی خود را چنان زندگی می‌کنند که گویی آن‌ها اصل خودمختار این شرایط هستند... روشن است که وحدت جنبه‌های مجزای یک نظام ایدئولوژیکی از طریق فراخوانی خاصی فراهم می‌شود که محور و اصل سازماندهی کل ایدئولوژی را شکل می‌دهد.» [۵] لاکلائو بر مبنای نکات بالا، تمایزی بنیادی بین فراخوانی طبقاتی و مردمی قائل می‌شود. فراخوانی‌های طبقاتی، تا جایی که افراد را به‌مثابه سوژه‌های طبقاتی خطاب قرار می‌دهند، از تضادهایی ناشی می‌شوند که به شیوه‌ی خاصی از تولید مرتبط است، در حالی که فراخوانی‌های مردمی / دمکراتیک (خطاب یا توجه کردن به عاملان به‌عنوان «مردم») به تضاد مردم / «بلوک قدرت» مرتبط است — تضادی که زمانی قابل‌فهم می‌شود که بر مناسبات سیاسی و ایدئولوژیکی سلطه تأکید کنیم.

بنابراین چه رابطه‌ای است بین این دو نوع فراخوانی ایدئولوژیک با تضادهایی که با آنها منطبق‌اند؟ فراخوانی‌های مردمی — دمکراتیک محتوای طبقاتی متعینی ندارند؛ آنها مواد خام ایدئولوژیکی انتزاعی — یا در واقع خنثی — هستند که می‌توانند در گفتمان‌های ایدئولوژیکی انواع طبقات جا داده شوند. دقیقاً به این علت است که فراخوانی‌های مردمی «قلمرو مبارزه‌ی ایدئولوژیکی تمام‌عیار هستند»: [۶] میدان نبرد ایدئولوژیکی که در آن طبقات متضاد می‌کوشند باورهای مردمی را از آن خود کنند و از آنها برای ترویج منافع خود بهره می‌گیرند. این استراتژی طبقات مسلط است برای مفصل‌بندی فراخوانی‌های مردمی در گفتمان طبقاتی خودشان به

طریقی که منافع متضاد خنثی و به عنوان تفاوت‌هایی محض ارائه می‌شوند. هرگاه آنها در این امر موفق بشوند، به هژمونی ایدئولوژیکی دست می‌یابند — چون ایدئولوژی هژمونیک تحمیل یک‌دست جهان‌بینی طبقه‌ی حاکم را بر بقیه جمعیت ایجاب نمی‌کند بلکه دیدگاه‌های متفاوت از جهان را به نحوی ارائه می‌کند که تضادهای سازش‌ناپذیرشان یا پنهان هستند یا خنثی می‌شوند. از سوی دیگر، اگر طبقات تحت‌سلطه بتوانند عناصر مردمی - دمکراتیک را از گفتمان طبقه‌ی حاکم جدا کنند و موفق شوند آنها را به طریق آنتاگونیستی درون گفتمان خویش مفصل‌بندی کنند، چالشی جدی در برابر جایگاه هژمونیک بلوک قدرت ارائه خواهند داد.

به این ترتیب، «طبقه» و «مردم» هر دو عناصر سازنده‌ی گفتمان‌های ایدئولوژیکی هستند. تضادهای طبقاتی به تضادهای مردمی از طریق **مفصل‌بندی** مرتبط‌اند و نه از طریق **تقلیل**. اما اگرچه تضادهای مردمی را نمی‌توان به تضادهای طبقاتی تقلیل داد، اما تضادهای طبقاتی **اصل مفصل‌بندی** آن گفتمان را تعیین می‌کند. به بیان دیگر، تضاد مردم/بلوک قدرت، اگرچه نسبتاً قدرتمند است، در تحلیل نهایی بر مبنای تضادهای طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی تعیین می‌شود. به نظر لاکلاو اولویت مبارزه‌ی طبقاتی بر اصل مردمی/دمکراتیک بدیهی است، «زیرا اصل مردمی/دمکراتیک فقط در سطح ایدئولوژیکی و سیاسی رخ می‌دهد» («مردم» آشکارا در سطح مناسبات تولید وجود ندارند).^[۷] بنابراین، سازوکار اصلی که ایدئولوژی‌ها را دگرگون می‌کند آشکارا مبارزه‌ی طبقاتی است، زیرا طبقات بر سر مفصل‌بندی/جداسازی عناصر مردمی - دمکراتیک می‌جنگند.

نظریه‌ی پوپولیسم لاکلاؤ

این مفهوم‌سازی، پایه‌ای برای واکاوی فاشیسم اروپایی و نیز نظریه‌ی عام‌تر پوپولیسم فراهم می‌آورد. از دومی شروع می‌کنیم، به نظر لاکلاؤ، اساسی‌ترین سرشت‌نمای پوپولیسم عبارت است از مفصل‌بندی آنتاگونیستی فراخوانی‌های مردمی - دمکراتیک: «**تز ما این است که پوپولیسم عبارت است از عرضه‌ی فراخوانی‌های مردمی - دمکراتیک به عنوان مجموعه‌ای ترکیبی - آنتاگونیستی با توجه به ایدئولوژی مسلط.**» [۸] در بحران ایدئولوژیکی طبقه‌ی هژمونیک (تجلی ناکامی در «خنثی کردن» فراخوانی‌های مردمی - دمکراتیک یا ناکامی سیاست‌های «دگرگشت‌کننده»)، امکان مفصل‌بندی آنتاگونیستی عناصر مردمی - دمکراتیک توسط طبقات تحت‌سلطه یا عناصر مردمی - دمکراتیک یا جناح‌های طبقاتی بلوک تکه‌تکه‌شده‌ی قدرت وجود دارد. در حالت اول، مثلاً ممکن است طبقات زحمتکش فراخوانی‌های مردمی را در گفتمان خود به نحوی مفصل‌بندی کنند که به «پیشینه‌ی امتزاج ایدئولوژی مردمی - دمکراتیک و ایدئولوژی سوسیالیستی» دست یابند. [۹] در حالت دوم، جناح‌های طبقات مسلط با استفاده‌ی آنتاگونیستی از فراخوانی‌های مردمی - دمکراتیک در جست‌وجوی حمایت توده‌ای‌اند تا بلوک قدرت را به نفع خود بازسازی کنند.

بی‌گمان پوپولیسم طبقات مسلط با این وظیفه‌ی دشوار روبروست که هم توده‌ها را بسیج کند و هم‌زمان اطمینان یابد که این بسیج به راه‌حل‌های سوسیالیستی نینجامد. از این‌رو، هم مفصل‌بندی آنتاگونیستی فراخوانی‌های مردمی لازم است و هم «خنثی کردن» جنبش مردمی از طریق حفظ آن

درون مرزهای «مطمئن». در گونه‌ی فاشیستی پوپولیسم، این خنثی کردن از طریق هدایت جنبش توده‌ای به سمت نژادپرستی و تلاش برای همگن‌سازی ایدئولوژیکی به واسطه‌ی تحمیل شکل‌های تمامیت‌خواه سرکوب و تلقین جامعه‌ی عمل می‌پوشد. در گونه‌ی «بناپارتنیستی»، خنثی‌سازی با استفاده از قدرت دولتی، این گونه به انجام می‌رسد که از طریق فرایند پیچیده‌ی میانجی‌ها، توازن ظریفی بین نیروهای اجتماعی گوناگون آنتاگونیستی برقرار می‌شود. بنابراین روشن می‌شود که به نظر لاکلاو، انواع گوناگون «پوپولیسم» (از هیتلر تا پرون تا پوپولیسم مائو یا تیتو) پایه‌ی طبقاتی مشترکی ندارند یا منافع طبقاتی مشابهی را بیان نمی‌کنند، بلکه در عوض با مفصل‌بندی ایدئولوژیکی خاصی (یعنی آنتاگونیستی) عناصر مردمی - دموکراتیک وحدت می‌یابند.

این امر ما را به نظریه‌ی فاشیسم لاکلاو می‌رساند. او فاشیسم اروپایی، و به‌ویژه آلمانی را در درجه‌ی اول نتیجه‌ی بحران ایدئولوژیکی مضاعفی می‌داند که هم بر طبقه‌ی هژمونیک اثر می‌گذارد و هم بر طبقات زحمتکش. بحران ایدئولوژیکی در بلوک حاکم، از مقاومت جناح زمیندار مسلط درون آن در مقابل اصلاحاتی نشئت می‌گیرد که ظهور سرمایه‌داری انحصاری الزامی کرده بود. این مقاومت به تکه‌تکه‌شدن جدی درون بلوک قدرت و عدم‌توانایی جناح سرمایه‌ی انحصاری در «تحمیل هژمونی‌اش درون چارچوب نهادی موجود انجامید، چنانکه در انگلستان و فرانسه انجام داده بود.» [۱۰] از سوی دیگر، طبقات زحمتکش به جناح اپورتونیستی با جهت‌گیری اتحادیه‌ی کارگری و رفرمیستی و یک جناح فرقه‌گرا و انقلابی با جهت‌گیری «تقلیل‌گرایی طبقاتی» تقسیم می‌شوند - این جهت‌گیری

به جای آنکه حزب را وادارد تا فراخوانی‌های مردمی را در گفتمان انقلابی مفصل‌بندی کند، میان فراخوانی‌های طبقاتی و مردمی شکاف می‌اندازد و بر نیاز به یک حزب طبقاتی «ناب» و یک ایدئولوژی صرف کارگری تأکید می‌کند که به عناصر به اصطلاح ناسیونالیست بورژوایی یا پوپولیستی آلوده نشده باشد.

با توجه به این ناتوانی طبقات زحمتکش در بهره‌گیری از بحران ایدئولوژیکی در طبقه‌ی مسلط، راه برای سرمایه‌ی انحصاری کاملاً گشوده می‌شود تا از فراخوانی‌های مردمی به شیوه‌ای متضاد با ایدئولوژی مسلط استفاده ببرد و جنبشی توده‌ای ایجاد کند که متکی بر خرده‌بورژوازی و بخشی از طبقات زحمتکش است. بنابراین، به نظر لاکلائو، رشد فاشیسم اروپایی ارتباطی مستقیم دارد با ناکامی طبقه‌ی کارگر در مفصل‌بندی فراخوانی‌های مردمی - دمکراتیک در گفتمان و بنابراین، تثبیت یک ایدئولوژی هژمونیک که به واسطه‌ی آن می‌توانست خود را در جایگاه رهبر و بنیانگذار نظم اجتماعی جدید ارائه کند: «تو ما این است که اگر فاشیسم ممکن شد، به این دلیل بود که طبقه‌ی کارگر، در هر دو بخش رفرمیست و انقلابی‌اش، عرصه‌ی مبارزات مردمی - دمکراتیک را ترک کرده بود.» [۱۱]

طبقه، ایدئولوژی و سازمان

این نظر که انواع طبقات ممکن است درونمایه‌ی ایدئولوژیکی خود را از یک منبع فکری مشترک بگیرند و آن‌ها را به طرق گوناگون برای ارتقاء منافع متقابلاً ناسازگار دستکاری کنند، بی‌گمان نظر جدیدی نیست. در اغلب رساله‌هایی که درباره‌ی ایدئولوژی نوشته شده است، این نظر بارها

تکرار می‌شود که می‌توان با سهولت بسیار در ناسیونالیسم یا ادیان پیچیده مانند مسیحیت یا اسلام دستکاری کرد تا به اهدافی متضاد رسید. اما صورت‌بندی لاکلاو این شایستگی تردیدناپذیر را دارد که می‌کوشد با استفاده از مفهوم فراخوانی و تلاش برای تمایز بین فراخوانی‌های طبقاتی و «مردمی» و پیوند این‌ها با انواع متفاوت تضادهای ساختاری، این نظر را به سیاقی دستگاه‌مند و نظری بسط دهد. علاوه بر این، تأکید لاکلاو بر اینکه بین عناصر ایدئولوژیک و جایگاه‌های طبقاتی تناظر یک به یک نمی‌تواند وجود داشته باشد و اینکه تضاد مردم/ بلوک قدرت نمی‌تواند به تضادهای طبقاتی تقلیل یابد و نیز اینکه فقط با بررسی مفصل‌بندی کاملاً پیچیده‌ی فراخوانی‌ها می‌توان یک گفتمان ایدئولوژیکی را به یک طبقه‌ی خاص مرتبط کرد، همه‌ی این عناصر، پیشرفت تئوریک و تصحیح ارزشمندی هستند بر گرایش‌های تقلیل‌گرای همواره حاضر در نظریه‌ی مارکسیستی. لاکلاو همچنین با مرتبط دانستن ساختار ایدئولوژی‌ها با پویش مبارزات طبقاتی، از پرداختن ایستا به این موضوع اجتناب می‌کند و توجه را به سرشت پیوسته متغیر و دیالکتیکی گفتمان‌های ایدئولوژیکی جلب می‌کند. اما شماری از معضلات جدی، هم در صورت‌بندی مولف در رابطه با چیستی پوپولیسم، و هم در تبیین‌های آن درباره‌ی چگونگی و چرایی رخ‌دادنش مطرح می‌شود.

احتمالاً جدی‌ترین این مشکلات مربوط به راهی است که در آن واکاوی لاکلاو مستقیماً از تضادهای ساختاری (از نوع تضادهای طبقه یا «مردم» با «بلوک قدرت») به پراتیک‌های ایدئولوژیکی حرکت می‌کند، بدون اینکه به‌طور جدی سازمانی سیاسی را در نظر بگیرد که به هر حال زمینه‌ای واقعی

را فراهم می‌آورد که فرایندهای مفصل‌بندی و جداسازی فراخوانی‌ها در آن رخ می‌دهد. همان‌طور که لاکلاو می‌گوید، درست است که مطابقت ضروری بین گروه‌های سیاسی و طبقات وجود ندارد. علاوه بر این، پوپولیسم برای لاکلاو یک جنبش نیست بلکه یک ایدئولوژی است که می‌تواند از سوی انواع جنبش‌ها با پایه‌های طبقاتی بسیار متفاوت اقتباس شود. [۱۲] اما حتی اگر بنا باشد که تعریف لاکلاو را از پوپولیسم بپذیریم، هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که مطالعه‌ی گروه‌های سیاسی و ساختارهای سیاسی متنوع مرتبط با ایدئولوژی‌های پوپولیستی را نادیده بگیریم — برعکس دلیل بسیار محکمی وجود دارد که آن‌ها را در مرکز واکاوی قرار دهیم. این امر به‌ویژه هنگامی که بخواهیم از بررسی صرفاً توصیفی ایدئولوژی‌های پوپولیستی امتناع کنیم — چنانکه لاکلاو مدعی است که امتناع می‌کند — و قصد داشته باشیم «نقش عنصر مشخصاً پوپولیستی را در یک صورت‌بندی اجتماعی متعین» نشان دهیم، ضروری است. [۱۳]

در حقیقت، من اعتقاد دارم اگر مقصود ما طرح این موضوع است که چگونه فراخوانی‌های پوپولیستی به همه‌ی ابعاد دیگر صورت‌بندی اجتماعی مرتبط می‌شوند، امکان ندارد که بتوانیم از تمرکز بر فرایندهای پیچیده‌ی سیاسی — سازمانی که بین تضادهای ساختاری و گفتمان‌های ایدئولوژیک میانجی می‌شوند، اجتناب کنیم. به هر حال، طبقه و فراخوانی‌های مردمی فی‌نفسه مفصل‌بندی و جداسازی می‌کنند. هیچ‌یک از آنها را «بورژوازی» یا «پرولتاریا» درون گفتارهای ایدئولوژیکی به شیوه‌ای انسان‌انگارانه نمی‌سازند. چنانکه لاکلاو خاطرنشان می‌کند، کاملاً درست است که مبارزات طبقاتی در ریشه‌ی دگرگونی ایدئولوژیکی قرار دارند. اما اگر مفهوم

مبارزه‌ی طبقاتی با جزییات بیشتری مشخص نشود — یعنی اگر نشان داده نشود که چگونه چنین مبارزاتی به سازمان‌های سیاسی مرتبط می‌شوند که نهایتاً عاملانی انضمامی‌اند که مفصل‌بندی و جداسازی بالفعل را **انجام می‌دهند** — آنگاه به تعبیری می‌توان گفت مبارزه‌ی طبقاتی پا در هوا می‌ماند. <و آنگاه> مبارزه‌ی طبقاتی فقط نقشی تزینی در نظریه دارد، یعنی (با واژگان لاکلاو) فقط پیوندهای صوری یا «تلویحی»، و نه نظری، بین مفاهیم کلیدی گفتمان ایجاد می‌کند.

کاستی‌های نظریه‌ی پوپولیسم لاکلاو

این شکاف بین تضادهای واقعی و ایدئولوژی‌ها تبعاتی جدی برای نظریه‌ی پوپولیسم لاکلاو دارد. چنانکه دیدیم، لاکلاو پوپولیسم را مفصل‌بندی آنتاگونیستی فراخوانی‌های مردمی — دمکراتیک در مقابل ایدئولوژی مسلط تعریف می‌کند. اگر از سویی، این تعریف بر این واقعیت تأکید می‌کند که پوپولیسم شکل‌های متنوعی می‌پذیرد، از سوی دیگر با توجه به عدم‌تعیین مفهوم آنتاگونیسم و نبود هیچ تلاشی برای مرتبط‌ساختن گفتمان‌های ایدئولوژیکی با ساختارهای سازمانی، این اصطلاح چنان مبهم و انعطاف‌پذیر می‌شود که بخشی از فایده‌ی تحلیلی‌اش را از دست می‌دهد.

مثلاً بحث‌و‌جدل لاکلاو را در نظر بگیرید که ادعا می‌کند حزب کمونیست ایتالیا، در تلاش برای اینکه از طریق مفصل‌بندی آنتاگونیستی عناصر مردمی — دمکراتیک در ایدئولوژی خود به حزبی هژمونیک بدل شود، یک حزب پوپولیستی به‌شمار می‌آید. معیار «مفصل‌بندی عناصر مردمی به سیاقی آنتاگونیستی» برای تعیین اینکه حزب کمونیست ایتالیا یا هر حزب دیگری پوپولیست است، کافی نخواهد بود. بدون شک باید به سازمان

کادرهایش، روابط بین اعضای عادی و رهبری، مفصل‌بندی‌های پیچیده‌ای که بین ایدئولوژی رسمی حزب، سیاست‌های درازمدت و کنش سازمانی روزمره و غیره وجود دارد، نیز توجه کرد.

برای روشن کردن این موضوع باید به مسئله‌ی سازمان متمرکز شویم. احزاب پوپولیستی گرایش دارند که ساختاری سیال و بی‌ثبات داشته باشند. حتی جنبش‌های پوپولیستی با پایه‌های سازمانی توده‌ای قدرتمند، رابطه‌ی رهبری و رهبری‌شونده را سراسر و صریح مشخص می‌کنند؛ به این ترتیب که به تضعیف ساختاربندی سطوح اجرایی میانی بین بالا و صفوف عادی گرایش دارند. به هیچ نوع میانجی، چه از نوع دست‌نشانده‌پرور (clientelistic) و چه بوروکراتیک، اعتماد نمی‌شود و این میانجی‌ها را

مانع ارتباط مستقیم و بی‌واسطه بین رهبر پوپولیست و «مردمش» می‌دانند. این عنصر عمیقاً «همه‌پرسانه» (plebiscitary) در سازمان‌های پوپولیستی، ساختار آنها را هم از احزاب صرفاً دست‌نشانده‌پرور (چه متنفس‌سالار چه نوع «مدرن» تر آن [۱۴]) و هم از احزاب سوسیالیست و کمونیست اروپای غربی (که با یکدیگر فرق دارند) متفاوت می‌کند. این احزاب — صرف‌نظر از درجات فرقه‌گرایی یا رادیکالیسم‌شان و صرف‌نظر از میزانی که به شکل آنتاگونیستی عناصر مردمی — دمکراتیک را در گفتمان‌شان مفصل‌بندی کرده‌اند — از ساختارهای سازمانی صلب و بینابینی خودگردان بین رهبران و رهبری‌شوندگان برخوردارند. حتی اگر رابرت میشل تا حدی در این استدلال حق داشت که احزاب سوسیالیستی اروپای غربی نظام‌های الیگارشیک با کنترل درونی هستند و نه پلورالیستی، کوچک‌ترین شکی نیست که این احزاب ویژگی‌های سازمانی خاصی دارند

که آنها را هم از احزاب پوپولیست و هم از احزاب اساساً دست‌نشانده‌پرور متمایز می‌کند. زیرا در آنها «همه‌پرسی‌خواهی درونی» احزاب پوپولیست و روابط دوگانه‌ی ولی‌نعمت - دست‌نشانده که به بنده‌پروری شخصی احزاب دست‌نشانده‌پرور می‌انجامد، غالب نیست. اگرچه بی‌گمان چنین عناصری در همه‌ی ساختارهای حزبی وجود دارد، اما فقط نقشی حاشیه‌ای در سازمان احزاب سوسیالیست و کمونیست اروپای غربی ایفا می‌کنند. از این منظر اعتقاد داریم که می‌توان از ویژگی‌های سازمانی مشترک جنبش‌های پوپولیستی سخن گفت، بدون آنکه به تقلیل‌گرایی طبقاتی غلتید، یعنی بدون اینکه مستقیماً عناصر سازمانی پوپولیستی را به یک پایه‌ی طبقاتی متعین مرتبط کرد. زیرا این سرشت «ژلاتینی» را می‌توان در جنبش‌های پوپولیستی هر دو نوع محافظه‌کار و سوسیالیستی یافت.

سرانجام دقیقاً به دلیل زوال هر نوع خودگردانی سازمانی و هم‌ذات‌پنداری نزدیک کل جنبش با شخص رهبر پوپولیست، بسیاری از سوسیالیست‌ها به پوپولیسم بی‌اعتمادند. این بی‌اعتمادی که لاکلائو آن را بشدت ناموجه می‌داند، [۱۵] فقط ناشی از تأکید فرقه‌گرایانه بر حفظ احزاب طبقه‌ی کارگر به‌مثابه احزاب طبقاتی «ناب» نیست. برعکس این بی‌اعتمادی ناشی از سوءظن کاملاً موجه نسبت به جنبش‌هایی است که در آنها نیروی ادغام‌کننده و جهت‌دهنده از رهبر نشئت می‌گیرد و نه از ساختارها و پراتیک‌های اجرایی کاملاً ریشه‌دار — یعنی همان وضعیتی که اغلب به گرایش‌های ماجراجویانه‌ای می‌انجامد که ویژگی اصلی جنبش‌های پوپولیستی به‌اصطلاح سوسیالیستی جهان سوم را تشکیل می‌دهد.

اگر این موضوع را بپذیریم، دیگر به هیچ وجه نمی‌توان حزب کمونیست ایتالیا را حزبی پوپولیست دانست و بسیار گمراه کننده است که آن را در این مقوله بگذاریم. نه ساختار سازمانی بشدت مفصل بندی شده‌ی آن در شمال، نه شبکه‌های دست‌نشانده‌پرور متباین با آن در جنوب، در هیچ جا به ساختارهای سازمانی مثلاً جنبش‌های پوپولیستی آمریکای لاتین نزدیک نمی‌شوند. سیالیت سازمانی و بی‌واسطگی مناسبات بین رهبر و رهبری شونده کاملاً غایب است: در شمال، به دلیل سنت سازمان قدرتمند کادرهای محلی و استانی؛ در جنوب به دلیل ساختارهای سنتی پدرسالارانه. در حقیقت، نکته‌ی جالب توجه در جنوب این است که وقتی حزب کمونیست ایتالیا کوشید تا مدل صراحتاً لنینیستی سازمان حزبی را برای گسترش پایه‌ی مردمی‌اش رها کند، نتیجه نه ساختار سازمانی پوپولیستی بلکه نوع عمدتاً دست‌نشانده‌پرور این ساختار بود. [۱۶]

شاید لاکلائو استدلال کند که اگر تعریفش از پوپولیسم پذیرفته شود، بعد سازمانی پوپولیسم بی‌اهمیت می‌شود؛ و برعکس، از آنجا که ایدئولوژی‌های پوپولیستی را می‌توان بر تنوعی از ساختارهای سازمانی بنا کرد، این ساختارها در تعریف سرشت‌نمای ویژه‌ی پوپولیسم اهمیتی ندارد. اما از سویی هنوز باید اثبات کرد که ایدئولوژی‌های پوپولیستی، بنا به تعریف لاکلائو، در واقع با همه‌ی انواع ساختارهای سازمانی سیاسی سازگارند. در واقع، اگر سازگار نباشند، چنانکه استدلال کردم، آنگاه لازم است **تبعات ضمنی سازمانی ویژه‌ی** مفصل بندی فراخوانی‌های مردمی را به سیاقی متضاد با ایدئولوژی مسلط نشان داد. به این ترتیب، هر موضعی هم در قبال تبعات ضمنی ایدئولوژی پوپولیستی گرفته شود، آشکارا ممکن نیست که

«نقش ایفا شده از سوی عنصر صراحتاً پوپولیستی در صورت‌بندی اجتماعی متعین» را بدون نظریه‌پردازی معین درباره‌ی ساختارهای سیاسی- سازمانی که میانجی بین تضادهای طبقاتی‌اند، از یک سو، و گفتمان‌های ایدئولوژیکی از سوی دیگر نشان داد. اگر این بُعد تعیین‌کننده قالب مفهومی به خود نگیرد، ماحصل آن یا ارائه طبقات به‌منزله‌ی موجودیت‌هایی انسان‌گونه است که به شکلی رازآمیز عناصر ایدئولوژی را مفصل‌بندی و از هم جدا می‌کنند یا در حد افراطی‌اش با ایدئولوژی‌ها به‌منزله‌ی ذات‌های خودآشکارشونده برخوردی ایده‌آلیستی می‌شود. بی‌گمان لاکلاو اساساً هر دو بدیل را رد می‌کند؛ اما نکته این است که در عمل مفهوم‌پردازی نابسندۀش اجازه‌ی چنین کاری را به او نمی‌دهد.

از این‌روست که تا حدی تلاش لاکلاو برای تصحیح تقلیل‌گرایی پولانزاس او را به افراطی دیگر می‌کشاند: به توصیف درونمایه‌های ایدئولوژیک به‌مثابه درونمایه‌هایی به‌شدت انعطاف‌پذیر و دارای سیالیت آزاد — طبقات می‌توانند به اراده‌ی خود فراخوانی‌های ایدئولوژیکی را مفصل‌بندی یا از هم جدا کنند. اما این موضع نمی‌تواند در نظر بگیرد که وقتی طبقات نه به سیاقی انتزاعی و انسان‌گونه بلکه بر مبنای تکه‌تکه‌شدن درونی‌شان، سازمان سیاسی و اتحادها و پیوندهای پیچیده‌شان با سایر منافع سازمانی به قالب مفهومی درآورده می‌شوند، آنگاه روشن می‌شود که حد و حدود مشخصی نیز در مقابل انواع مضامینی که گفتمان ایدئولوژیک‌شان می‌تواند داشته باشد، وجود دارد. با توجه به چنین حدومرزی، که بی‌شک تعریف‌شان همیشه ساده نیست، تا جایی که دستکاری ایدئولوژیک مطرح است، نمی‌توانیم استدلال کنیم که همه چیز ممکن خواهد بود. مثلاً ممکن است برخی

درونمایه‌های ایدئولوژیک (چه مردمی چه غیر از آن) چنان با واقعیت‌های ساختاری و سازمانی یک طبقه ناسازگار باشند که نتوانند در یک گفتمان مسلط شوند. به عبارت دیگر، اگر تناظر یک به یک بین طبقات و درونمایه‌های ایدئولوژیکی وجود ندارد، رابطه‌ی کاملاً خودسرانه نیز بین آن دو برقرار نیست. پیوندهای ناخودسرانه بین طبقات و مضامین گفتمان ایدئولوژیکی‌شان هنگامی آشکار است که نه فقط به تکوین تاریخی ایدئولوژی‌های خاص بلکه به شیوه‌ای که چنین ایدئولوژی‌هایی متعاقباً بسط می‌یابند توجه شود. اگرچه پایه‌ی طبقاتی درونمایه‌های ایدئولوژیکی می‌تواند از یک صورت‌بندی اجتماعی به صورت‌بندی دیگر تغییر کند، هنگامی که گفتمان ایدئولوژیکی جایگاه و شکل خاصی را درون یک صورت‌بندی اجتماعی انضمامی می‌پذیرد، آنگاه این گفتمان درون حدود مرزهایی تحمیل‌شده توسط سازمان درونی طبقه و بافتار سراسری اجتماعی - سیاسی، سازمان می‌یابد و نسبتاً تثبیت می‌شود. مثلاً، تصورناپذیر است که اشرافیت فئودالی اروپایی می‌توانست ایدئولوژی سیاسی لیبرالی را به وجود آورد یا طبقه‌ی حاکم امروزین آفریقای جنوبی تصمیم به اجرای برنامه‌ای سوسیالیستی بگیرد.

ظهور پوپولیسم و فاشیسم

با توجه به مفهوم‌پردازی نامطلوب لاکلاو از پوپولیسم، تعجبی ندارد که تلاش او برای تشخیص شرایط پایه‌ای ظهور آن نیز موفق نباشد. به نظر او، ظهور پوپولیسم «به لحاظ تاریخی مرتبط با بحران گفتمان ایدئولوژیکی غالب است که به‌نوبه‌ی خود بخشی از بحران اجتماعی عام‌تر است. این بحران یا نتیجه‌ی شکافی در بلوک قدرت است که در آن طبقه یا جناحی

از طبقه نیاز دارد برای تصریح هژمونی خود به «مردم» در مقابل کل ایدئولوژی مستقر متوسل شود؛ یا نتیجه‌ی بحران در توانایی نظام برای خنثی کردن بخش‌های مسلط است — یعنی بحران دگرگشت‌باوری.» [۱۷] اما چنین دلایل یا پیش‌شرط‌هایی برای ظهور پوپولیسم خودبه‌خود از تعریف آن برمی‌آید. اگر بنا باشد پوپولیسم را با مفصل‌بندی عناصر مردمی در تضاد با ایدئولوژی مسلط تعریف کنیم، و اگر این نوع مفصل‌بندی از طبقات مسلط یا طبقات تحت‌سلطه ناشی شوند، آنگاه پوپولیسم طبقات مسلط، خودبه‌خود حاکی از بحران ایدئولوژیکی و تکه‌تکه‌شدن بلوک قدرت است؛ و پوپولیسم طبقات مسلط نیز پیامد منطقی شکست «دگرگشت‌باوری» (transformism) است.

این نمونه‌ی خوبی از گفتمان مطلقاً عقل‌باورانه است، نظیر آنچه خود نویسنده به درستی در مقدمه‌ی کتابش نقد کرده است: یعنی گفتمانی که در آن ویژگی‌های منطقی مفاهیم، یگانه اصلی را تشکیل می‌دهد که آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، به نحوی که می‌توانیم «با فرایند صرفاً استنتاجی از یکی به دیگری برسیم.» [۱۸] همین استدلال صرفاً استنتاجی را می‌توان در تبیین ظهور فاشیسم اروپایی از سوی لاکلائو یافت. چنانکه پیش‌تر متذکر شدیم، ظهور فاشیسم براساس بحرانی دوگانه توضیح داده می‌شود: «(۱) بحران بلوک قدرت که قادر به جذب و خنثی کردن تضادهایش با بخش‌های مردمی از طریق مجراهای سنتی نبود؛ (۲) بحران طبقه‌ی کارگر که قادر نبود بر مبارزات مردمی هژمونی خود را اعمال کند و ایدئولوژی مردمی - دموکراتیک و اهداف طبقاتی انقلابی‌اش را در یک پراتیک منسجم سیاسی و ایدئولوژیک در هم بیامیزد.» [۱۹] اما بار دیگر، با

توجه به تعریف نازیسم به مثابه جنبشی پوپولیستی طبقات مسلط، هم مورد (۱) و هم مورد (۲) باید منطقاً دنبال شوند. ظهور و موفقیت جنبش پوپولیستی دست راستی هم بر بحران بلوک قدرت دلالت می کند و هم بر ناکامی طبقات تحت سلطه در سودبردن از این بحران برای مفصل بندی عناصر مردمی - دموکراتیک به سیاقی آنتاگونیستی.

نظریه های بدیل پوپولیسم

با توجه به بی پایه بودن تبیین پوپولیسم از سوی لاکلاو، او شاید در نقد نظریه های بدیل نسبتاً تند رفته باشد، مثلاً در نقد نظریه های گرمانی و دی تلا [۲۰]. البته، حق با لاکلاو است که از این نظریه ها به دلیل استفاده از دوشاخگی سنت - مدرنیته که نقشی گمراه کننده در جامعه شناسی توسعه داشته اند انتقاد می کند. از سوی دیگر، او در رد شماری از بینش های نهفته در این نظریه نیز عجله می کند، از جمله اینکه اگر از گفتمان نوتحول گرای سنت / مدرنیته «جدا شوند» و در گفتمان شیوهی تولید «بازمفصل بندی» شوند، می توانند برای مطالعه ی پوپولیسم جهان سومی بی نهایت مفید باشند. همچنین لاکلاو به درستی تأکید می کند که پوپولیسم پدیده ای نیست که به طور خاص به صنعتی شدن متکی بر واردات - جایگزینی یا به طور عام تر به توسعه نیافتگی جهان سوم مرتبط باشد، و می تواند در صورت بندی های اجتماعی توسعه یافته ی سرمایه داری نیز رخ دهد. اما این استدلال علیه نظریه پردازی محدود و منوط به بستری درباره ی پوپولیسم آمریکای لاتین به طور خاص نیست. در واقع، دقیقاً همین محدودیت است که باعث می شود نظریه های گرمانی و دی تلا - با همه ی کمبودهایشان - کمتر از نظریه ی

لاکلاؤ بی محتوا باشند. چنانکه خود لاکلاؤ تصدیق می‌کند، پوپولیسم غالباً در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیرامونی سرمایه‌داری رخ می‌دهد. اما چرا؟

بار دیگر، مفهوم تعیین‌کننده‌ی بسیج سیاسی و ایده‌های گرمایی و دی تلا درباره‌ی شیوه‌ی ناگهانی ورود توده‌ها به عرصه‌ی سیاسی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین (به‌ویژه اگر با فرایندهای مشابه بسیج و ادغام سیاسی در توسعه‌ی اروپای غربی مقایسه شود) نمی‌توانند به سادگی رد شوند. کاملاً امکان دارد از چنین ایده‌هایی استفاده ببریم، بدون آنکه انگاره‌های نوتحول‌باور و غایت‌باور «مدرنیزاسیون» یا ملاحظات اخلاق‌گرای اروپامدار درباره عدم بلوغ سیاسی جنبش‌های طبقه‌ی کارگر آمریکای لاتین را در واکاوی خود وارد کنیم. مثلاً، به سادگی می‌توان ورود سریع‌تر — در مقایسه با اروپا — هم توده‌های زحمتکش روستایی و هم شهری در سیاست‌های پویای آمریکای لاتین را با در نظر گرفتن شیوه‌های متفاوتی که سرمایه‌داری در دو قاره توسعه یافته است توضیح داد.

با توجه به خطر تعمیم بیش از حد، این استدلال نیز ممکن است که سرمایه‌داری غربی، که فرایند بطئی‌تر و بومی‌تری داشت، نه فقط توانست در سراسر اقتصاد گسترش بیشتری یابد بلکه با شیوه‌های غیرسرمایه‌داری تولید نیز به طریقی مفصل‌بندی شود که نتایج پیشرفت‌های فناورانه در بخش سرمایه‌داری به بقیه‌ی اقتصاد با اثرات نسبتاً مثبتی بر بارآوری و اختلاف ثروت و درآمد تسری یابد. [۲۱] از سوی دیگر، در خصوص سرمایه‌داری آمریکای لاتین، علت‌های دیگر نیز (که در اینجا نمی‌توان توضیح داد) مانع از آن شد که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری گسترش بیشتری یابد، به نحوی که شکل «بسته و در خودمحصولی» گرفت و نتوانست

شیوه‌های غیرسرمایه‌داری را با همان گستره‌ای که در اروپا رخ داده بود نابود کند. به علاوه، این که سرمایه‌داری یادشده به گونه‌ای «منفی‌تر» با بخش‌های بسیار بزرگ غیرسرمایه‌داری باقیمانده مفصل‌بندی شده بود، در توضیح تفاوت‌های شدید بارآوری بین بخش‌های سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری، نابرابری‌های رو به رشد، و به‌طور کلی، اختلال‌های بی‌سابقه‌ای که انباشت سرمایه‌داری در این کشورها ایجاد می‌کند، بسیار راهگشاست. [۲۲] و از آنجا که چنین فرایندهایی، بسیج سیاسی بزرگ‌مقیاس و ورود ناگهانی اجتناب‌ناپذیر اکثریت زحمتکشان را به سیاست‌های فعالانه ایجاد می‌کنند، می‌توان درک کرد که چرا احزاب متنفذسالار - دست‌نشانده‌پرور به سادگی قادر نیستند ساختارهای خود را برای انطباق با این عناصر جدید بازتنظیم کنند، و هم‌هنگام چرا بستر اجتماعی - اقتصادی برای ظهور احزاب توده‌ای نا مشخص‌باور متشکل و قدرتمند بر اساس الگوی اروپای غربی مساعد نیست. [۲۳] این روند تکثیر (و تغییرات مکرر در) شیوه‌های ادغام سیاسی را توضیح می‌دهد که در آن‌ها رهبری پدرسالارانه / «همه‌پرسانه» (و نه شبکه‌های حمایتی درهم‌پیچیده یا ساختارهای کاملاً مفصل‌بندی‌شده و چند سطحی اجرایی) نقش مسلط را ایفا می‌کند. [۲۴]

ملاحظات نسبتاً غیرنظام‌مند بالا مدعی نیست که نظریه‌ی بدیلی برای پوپولیسم تدوین می‌کند. آن‌ها فقط پیشنهاداتی هستند مبنی بر اینکه چگونه برخی از ایده‌های گرمانی و دی‌تلا، و به‌طور کلی‌تر، مفاهیمی مانند بسیج سیاسی و ادغام، می‌توانند و باید در نظریه‌ی مارکسیستی پوپولیسم جهان سوم در نظر گرفته شوند. لاکلاو این کار را نمی‌کند. در واقع، او از

عهده‌ی دستاورد چشمگیر شرح و بسط نظریه‌ی پوپولیسم برمی‌آید، بدون آنکه به‌طور جدی به مفهوم بسیج سیاسی پردازد. البته او می‌توانست استدلال کند که مفهوم «مفصل‌بندی فراخوانی‌های مردمی به شیوه‌ای متضاد با ایدئولوژی مسلط» خود دلالت بر ایده‌ی بسیج توده‌ای می‌کند. اما، درونمایه‌ی «متضاد» در نظریه‌اش به‌هیچ‌وجه روشن نمی‌شود. همچنین مفهوم مفصل‌بندی متضاد فراخوانی مردمی الزاماً دلالت بر آن نمی‌کند که این نوع گفتمان، تا جایی که بسیج مردمی مدنظر است، کارآیی دارد — که در این صورت، می‌توان به ایده‌های «ناکارآمد» ضد سیستمی بدون هیچ‌گونه تاثیر مردمی اشاره کرد. یا اینکه مفصل‌بندی متضاد همیشه دلالت بر بسیج می‌کند، که در این صورت، معضل تعیین‌کننده‌ی روابط درهم‌تنیده و دیالکتیکی بین محتوای ایدئولوژیک گفتمان و تاثیر سیاسی‌اش بر بسیج توده‌ای، نادیده گرفته می‌شود.

بی‌تردید، چنانکه لاکلائو خاطرنشان می‌کند، مفهوم بسیج سیاسی اساساً از سوی دانشمندان علوم سیاسی مانند نتل، آپتر و دویچ، شرح و بسط یافته است. [۲۵] به این ترتیب، این نظر که ما باید مفاهیمی را به مارکسیسم وارد کنیم که اساساً از جامعه‌شناسی کارکردی نشئت گرفته‌اند، ممکن است صراحتاً به‌عنوان التقاطی‌گری بورژوایی نادیده گرفته شود. اما در واقع باید از دو موضع افراطی به یکسان غیرقابل قبول پرهیز کنیم: یکم، التقاطی‌گری **خلق‌الساعه** که مفاهیم منبعث از پارادایم‌های متفاوت را **بدون هیچ کوشش جدی برای بازآرایی و بازمفهوم‌پردازی تئوریک‌شان** گرد هم می‌آورد؛ دوم، سره‌گرایی یا فرقه‌گرایی پارادایمی که تأکید می‌کند هرگز نباید گفتمان مارکسیستی را به اصطلاحاً مفاهیم بورژوایی «ملوث

کرد.» به علاوه، این موضع اخیر متکی است بر این فرض مشکوک که پارادایم‌های رقیب در هر حوزه‌ی مطالعاتی یکسره بی‌ارتباط با یکدیگر هستند و درجه‌ی بالایی از وحدت و انسجام درونی [و استقلال] را نشان می‌دهند. اگرچه در اینجا نمی‌توانیم بحث درباره‌ی این معضل معرفت‌شناسی را پیش ببریم، بررسی پارادایم‌های غالب، دست‌کم در علوم اجتماعی، بی‌درنگ آشکار می‌کند که آن پارادایم‌ها کاملاً در خودبسته نیستند بلکه به انحای گوناگون در هم تنیده‌اند. این موضوع هنگامی به‌طور جدی تایید می‌شود که تکه‌تکه شدن و تکثیر مفرط خرده‌پارادایم‌ها را هم درون مارکسیسم و هم درون علوم اجتماعی غیرمارکسیستی در نظر بگیریم. بنابراین، ناگزیر به مقایسه می‌شوم بین این واقعیت که فراخوانی‌های مردمی می‌توانند در انواع گفتمان‌های ایدئولوژیک گوناگون، با پیامدهای سیاسی کاملاً متفاوتی مفصل‌بندی شوند، و این واقعیت که مفاهیم حساسی مانند بسیج و ادغام سیاسی می‌توانند در انواع گفتمان‌های نظری گوناگون با آثار نظری متفاوت مفصل‌بندی شوند. از این منظر، نظریه‌ی لاکلاو می‌توانست موفق‌تر باشد اگر بینش‌ها و مفاهیم ارزشمند نظریه‌های قدیمی‌تر را با بی‌تفاوتی محض نادیده نمی‌گرفت.

طبقه و مردم

اگر از نظریه‌ی پوپولیسم به سطحی انتزاعی‌تر حرکت کنیم و در نظر بگیریم که چگونه لاکلاو طبقه و فراخوانی‌های مردمی را مفهوم‌پردازی می‌کند، در اینجا نیز با مشکلات معینی روبرو خواهیم بود. دیدیم که به نظر لاکلاو، طبقه و فراخوانی‌های مردمی از تضادهای ساختاری متفاوتی پدیدار می‌شوند: طبقه از تضادهای شیوه‌ی تولید و فراخوانی‌های مردمی در سطح

انضمامی تر واکاوی، از «مجموعه‌ی مناسبات سیاسی و ایدئولوژیک سلطه که یک صورت‌بندی اجتماعی متعین را تشکیل می‌دهد.» [۲۶] نخست، من درک نمی‌کنم لاکلاو با چه منطقی مفهوم صورت‌بندی اجتماعی را با سطح سیاسی و ایدئولوژیک برابر می‌گیرد (به نظر او، عاملان به مثابه «مردم» در سطح تولید وجود ندارند چون مبارزات مردمی در سطح روبنایی رخ می‌دهد). هرچند درست است که مفاهیم شیوه‌ی تولید و صورت‌بندی اجتماعی هر دو به شکل‌های گوناگونی میان مارکسیست‌ها تفسیر و استفاده می‌شوند، اما تقریباً این توافق نیز همزمان وجود دارد که صورت‌بندی اجتماعی دلالت دارد بر ۱. انگاره‌ی تمامیت که هم به سطح اقتصادی اشاره دارد و هم به سطح سیاسی - ایدئولوژیک و ۲. انگاره‌ی **انضمامیت** در مقابل مفهوم تحلیلی‌تر شیوه‌ی تولید. اکنون لاکلاو آشکار تا جایی که گزاره‌ی ۱ مدنظر باشد، بر خطاست، زیرا همانطور که گفتم دقیقاً به نظر می‌رسد که صورت‌بندی اجتماعی را با سطح سیاسی و ایدئولوژیک یکی می‌گیرد. وی همچنین در ارتباط با گزاره‌ی ۲ دچار آشفتگی است زیرا به نظر می‌رسد که پیوندهای زیر را برقرار می‌کند:

شیوه‌ی تولید (سطح تحلیلی‌تر) = < تضادهای طبقاتی = < فراخوانی‌های طبقاتی:

صورت‌بندی‌های اجتماعی (سطح انضمامی‌تر) = < تضادهای مردم/ بلوک

قدرت = < فراخوانی‌های مردمی. [۲۷]

این نوع مفهوم‌پردازی می‌تواند به سهولت به این نتیجه‌گیری عجیب بیانجامد که تعارض سیاسی در سطح صورت‌بندی «انضمامی» سیاسی -

ایدئولوژیک / اجتماعی ارتباطی با تقسیمات و مبارزه‌ی طبقاتی ندارد؛ و سیاست به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به معنای سیاست‌های «پوپولیستی» است، یعنی سیاست‌هایی که باید به مردم مرتبط باشند و نه «طبقات». چنین دلالت‌های ضمنی همراه‌کننده‌ای ناشی از بی‌انسجامی‌های کاملاً منطقی در صورت‌بندی‌های لاکلائو است. زیرا به نظر او، تضادهای مردم / بلوک قدرت و فراخوانی‌های مردمی در سطح انضمامی واکاوی صورت‌بندی اجتماعی / سیاسی - ایدئولوژیک گنجانده شده است. اما با توجه به اینکه ایدئولوژی پوپولیستی انضمامی (مثلاً پرونیسم) شامل هم فراخوانی‌های طبقاتی است و هم فراخوانی‌های مردمی، چرا فراخوانی‌های مردمی و تضادهای مرتبط در سطح انضمامی‌تر صورت‌بندی اجتماعی قرار داده می‌شود؟ فکر می‌کردم که «انضمامیت» مفهوم صورت‌بندی اجتماعی فقط با فراخوانی‌های مردمی منطبق نیست بلکه با کل گفتمان ایدئولوژیکی پوپولیستی منطبق است که شامل مفصل‌بندی هم فراخوانی‌های طبقاتی است و هم مردمی، و هم از تضادهای اقتصادی ناشی می‌شود و هم از تضادهای سیاسی - ایدئولوژیک. اگرچه منطق «ساخت‌باور» لاکلائو نامطمئن است، اما اگر کسی بخواهد آن را به شیوه‌ای دقیق‌تر به کار ببرد، پیوندها باید شکل زیر را به خود بگیرند:

شیوه‌ی تولید (سطح تحلیلی) = < تضادهای طبقاتی = < فراخوانی‌های طبقاتی؛

مناسبات سیاسی - ایدئولوژیک سلطه (سطح تحلیلی) = < تضادهای مردمی / بلوک قدرت = < فراخوانی‌های مردمی؛

صورت‌بندی اجتماعی (سطح انضمامی تر) = > پراتیک‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی (این آخری به گفتمان‌های ایدئولوژیکی انضمامی نیز اشاره دارد).

این مفهوم‌پردازی دست‌کم از موضع بی‌معنای درهم‌آمیختن درونمایه‌ها و جنبش‌های مردمی با سیاست به‌طور عام می‌پرهیزد.

با توجه به این مشکلات، نظریه‌پردازی لاکلائو بسیاری از مسائلی را که نظریه‌ی ایدئولوژی پولانزاس آفریده بود حل نمی‌کند. درست است که واکاوی پولانزاس از فاشیسم می‌کوشد عناصر ایدئولوژیکی گسسته را با طبقات مشخصی پیوند دهد، موضوعی که لاکلائو به درستی خاطرنشان می‌کند یک موضع غیرقابل‌دفاع تقلیل‌پذیری طبقاتی است. اما در آثار تئوریک‌تر پولانزاس می‌توان عناصری یافت که راه‌حل منسجم‌تری برای نوع مسئله تقلیل‌پذیری طبقاتی که لاکلائو به آن اشاره کرد ارائه می‌کند. چنانکه می‌دانیم، پولانزاس تاکید می‌کرد که هیچ تناظر یک به یکی بین جایگاه‌های طبقاتی عینی که از لحاظ ساختاری متعین است و پراتیک‌های طبقاتی (نظیر ایدئولوژی‌های طبقاتی، استراتژی‌های طبقات خاص و غیره) وجود ندارد. زیرا فقط مناسبات و تضادهای ساختاری که از درون سپهر اقتصادی پدیدار می‌شوند نیستند که پراتیک‌های طبقاتی را تعیین می‌کنند، بلکه تضادها و مناسباتی که در سپهرهای سیاسی و ایدئولوژیکی جای دارند نیز در آن سهیم هستند. از آنجا که این تضادهای سپهرهای سیاسی و ایدئولوژیکی نمی‌توانند به تضادهای ساختاری در سپهر اقتصادی تقلیل یابند، اثری مستقل بر پراتیک‌های طبقاتی اعمال می‌کنند. دقیقاً به این علت که گفتمان ایدئولوژیکی انضمامی نتیجه‌ی قالب یک ساختار کلی

است — شامل قیدوبندهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک — استنتاج پراتیک‌های طبقاتی از جایگاه‌های طبقاتی عینی ناممکن است.[۲۸]

این موضع با ایده‌ی سودمند لاکلاو که اثبات آن ناممکن است و عناصر گسسته‌ی ایدئولوژیکی طبقه به آن تعلق دارند، ناسازگار نیست. به این ترتیب، پولانزاس در سطح تئوریک، از تقلیل‌گرایی طبقاتی اجتناب می‌کند؛ به استقلال نسبی تضادهای ایجادشده در سطح روبنایی مجال بروز می‌دهد. اگر پولانزاس عملاً همیشه در اظهارات زبرتئوریکش (meta-theoretical) منسجم نیست، این مسئله‌ی دیگری است. بنابراین، نقد مناسب‌تر پولانزاس در سطح تئوریک می‌توانست این باشد که اگرچه او از نوع تقلیل‌گرایی ساختاری که لاکلاو به آن می‌پردازد اجتناب می‌کند، اما خود به جبرگرایی ساختاری سراسری درمی‌غلطد که همیشه پراتیک‌های طبقاتی را همچون معلول‌های تعین‌های ساختاری در سطح اقتصادی و سیاسی - ایدئولوژیک به تصویر می‌کشد. به بیان دیگر، پولانزاس در راستای موضع عام آلتوسر، طبقات را به سیاقی منفعلانه و بازیچه‌طور در حکم «حاملان» صرف «ساختارها» به تصویر می‌کشد؛ تعین‌های ساختاری همیشه از ساختارها به عاملان عمل می‌کنند و نه برعکس؛ عاملان جمعی مانند احزاب، جنبش‌ها یا نیروهای اجتماعی همیشه معلول ساختارها هستند و نه عاملان آن. با توجه به این تصویرپردازی منفعلانه از عاملان جمعی، «قالب» ساختاری یعنی مفصل‌بندی پیچیده‌ی ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اقتصادی بی‌گمان همانند **آگاهی جمعی** دورکیم تبیین‌نشده باقی می‌مانند. بنابراین عجیب نیست که با اینکه پولانزاس پیوسته به مبارزه‌ی طبقاتی متوسل می‌شود، این مفهوم را از لحاظ تئوریک در گفتمان

خود نمی‌گنجاند؛ قرار است این مفهوم نقش **امداد غیبی** را ایفا کند. اگر طبقات و پراتیک‌های طبقاتی معلول تعین‌های ساختاری هستند، آنگاه مبارزات بین حاملان ساختارها نمی‌توانند هیچ کارآمدی مستقل داشته باشد. [۲۹]

معضل نظریه

سرانجام، چون لاکلاو — چه در مقدمه و چه در سراسر کتابش — به شکلی گسترده به معضلات مربوط و انواع گفتمان تئوریک می‌پردازد، شرحی کوتاه درباره‌ی موضع معرفت‌شناختی عام او لازمست. لاکلاو معتقد است که دو مانع تئوریک در مقابل پیشروی مارکسیسم وجود دارد: ۱. جهت‌گیری تجربه‌گرا که به تثبیت مفصل‌بندی‌های تلویحی بین مفاهیم می‌انجامد — یعنی مفصل‌بندی‌هایی متکی بر دانش ناشی از عقل سلیم و اصول صوری بی‌ربط با ماهیت منطقی مفاهیم موردنظر؛ ۲. مفصل‌بندی‌هایی که مفاهیم را به پارادیم‌های ذاتی تبدیل می‌کنند و ویژگی‌های منطقی آن‌ها یگانه‌اصولی‌اند که آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کنند. به این طریق، گفتمان تئوریک به یک عمل استنتاجی محض، به یک «خودآشکارگی ذات» بدل می‌شود، چرا که مفاهیم منطقاً و ذاتاً از مفاهیم دیگر ناشی می‌شوند.

به‌نظر لاکلاو، نظریه‌ای موفق باید از مفصل‌بندی‌های هم‌تلویحی و هم‌صرفاً عقل‌باور مفاهیم اجتناب کند و مفصل‌بندی‌های **تئوریک** را برقرار کند. چگونه مفصل‌بندی‌ها یا تعین‌های تئوریک با مفصل‌بندی‌ها یا تعین‌های صرفاً عقل‌باور متفاوت هستند؟ لاکلاو به این پرسش مهم پاسخی روشن نمی‌دهد. نزدیک‌ترین چیزی که به آن می‌رسد به شرح زیر است: «هر تقریب به امر انضمامی، **مفصل‌بندی‌های مفهومی** بیش از

پیش پیچیده‌ای را پیش‌فرض می‌گیرد، و نه شرح و ارائه‌ی صرف ویژگی‌های منطقی یک کل مفهومی ساده. بنابراین، هر چه واکاوی انضمامی‌تر شود، تعین‌های تئوریک بیشتری باید در آن گنجانده شود؛ و چون تعین‌های تئوریک و جوه ضروری در خودآشکارگی ذات نیستند، بلکه صورت‌بندی‌های مفهومی گسسته هستند، پیش‌شرط هر تقریب تئوریک به امر انضمامی شامل فرایند گام به گام انتزاعی است که مفاهیم را از مفصل‌بندی‌های تلویحی‌شان رها می‌کند.» [۳۰] این نقل‌قول آشکار می‌کند که تعریف لاکلائو از تعین‌های تئوریک کاملاً منفی است: یعنی تعین‌های تئوریک، تعین‌هایی هستند که نه کاملاً عقل‌باورانه‌اند («نه و جوه ضروری در خودآشکارگی ذات بلکه صورت‌بندی‌های مفهومی گسسته») و نه تجربه‌گرا (شامل «فرایند گام به گام انتزاعی که مفاهیم را از مفصل‌بندی‌های تلویحی‌شان رها می‌کند»). غیر از این نوع تعریف دایره‌وار، تمام آنچه درباره‌ی مفصل‌بندی‌های تئوریک می‌آموزیم، این است که آن‌ها «پیچیده‌تر» هستند؛ اما سرشت‌بندی آن‌ها به این سیاق بدون مشخص کردن نوع پیچیدگی موردنظر کافی نیست.

دردسر و مشکلی مشابه در تمایز بین گفتمان عقل‌باور و تئوریک/علمی در بحث نویسنده درباره‌ی معضلاتی است که از «اعتبار تجربی نظریه» نشئت می‌گیرد. لاکلائو به‌درستی گیر تأکید تجربه‌گرایانه بر ضرورت، در مواجهه با نظریه‌های واجد «فاکت‌های انضمامی» را این سفسطه می‌داند که این فاکت‌ها ابژه‌های واقعی‌اند و کاملاً بیرون از گفتمان تئوریک: «اما اگر فاکت‌های «انضمامی» توسط خود نظریه یا معضل ساخته می‌شوند — چنانکه معرفت‌شناسی مدرن تصریح می‌کند — آنگاه مسئله‌ی انسجام

منطقی و اعتبار تجربی فرق ماهوی ندارند.» [۳۱] و «این فرض که حوزه‌ی مواجهه‌ی تجربی نظام گزاره‌ای نظریه بیرون از نظریه نیست، بلکه نسبت به نظریه درونی است (از این لحاظ که معضل ابژه‌های خود را می‌آفریند)، **راستی‌آزمایی «تجربی»** مادامی که گزاره‌های تئوریک را اثبات نمی‌کند، **تناقض‌های درونی** نظام تئوریک را نشان می‌دهد.» [۳۲]. اکنون کاملاً درست است، هرچند دیگر امری بدیع نیست، که راستی‌آزمایی تجربی بیرون از تئوری نیست و سبک و شرایط راستی‌آزمایی تجربی همیشه توسط خود گفتمان تئوریک تحمیل می‌شود. [۳۳] اما این استدلال که انسجام منطقی و اعتبار تجربی ماهیتاً مسائل متفاوتی نیستند، گزاره‌ای است مشکوک. زیرا اگرچه تمامی ضعف یک نظریه شکل «تناقض‌های درونی نظام تئوریک» را به خود می‌گیرد، **انواع متفاوت تناقض‌های درونی** وجود دارد، که برخی کمتر و برخی بیشتر، مستقیم از بی‌انسجامی‌های منحصرأ منطقی ناشی شده‌اند.

نمونه‌ای را از خود کتاب لاکلاو می‌آورم. نویسنده، در نقد جنبه‌های معینی از کار پولانتزاس، بیان می‌کند: «در یک مرحله، طبقه را فقط به شرطی می‌توان متمایز و مستقل دانست که «تاثیرات مقتضی» اعمال کند، یعنی تاثیری تعیین‌کننده؛ در مرحله‌ی دیگر، این «تاثیرات مقتضی» ممکن است «ناکارآمد» باشند.» [۳۴] از این‌رو، فکر می‌کنم ما با نمونه‌ای عالی از بی‌انسجامی منحصرأ منطقی روبرو هستیم: «تناقضی درونی» که از این واقعیت ناشی می‌شود که مفاهیم بنیادی داده‌های متفاوتی هستند، تعاریفی متناقض درون گفتمانی یکسان. اما تناقض درونی بالا کاملاً متفاوت از نوع

دیگر تناقض درونی است که از تعارض‌های «بین سپهر مواجهه «تجربی» و نظام تئوریک موردبحث» ناشی می‌شود.

نظریه‌ای را در نظر می‌گیریم که می‌کوشد توسعه‌ی سرمایه‌داری را در یک صورت‌بندی خاص آمریکای لاتین واکاوی کند؛ و موضوعش بررسی ثروت و نابرابری‌های درآمد در این صورت‌بندی است و به این نتیجه می‌انجامد که نابرابری‌های درآمدی به سرعت کاهش می‌یابند. اکنون حتی اگر این نتیجه‌گیری بنا به نظر لاکلاو نادرست باشد، هنوز می‌توان از «تناقضی درونی» سخن گفت. در این معنا، موضوع تفاوت‌های درآمدی به «معضلی» بدل می‌شود که باید به دلیل ارتباط آن با ویژگی‌های معینی از خود نظریه — یا آن‌گونه که لاکلاو مطرح می‌کند «معضلات تئوریک ابژه‌های خود را خلق می‌کنند» — پژوهش شوند. اما ما این تضاد یادشده را چه درونی بنامیم چه بیرونی، نکته این است که این تضاد کاملاً متفاوت با تضاد نوع پولانزاسی است که قبلاً اشاره شد، از این لحاظ که رویه‌های تئوریک لازم برای اثبات سرشت «متناقض» آن متفاوت هستند. درباره‌ی پولانزاس، اثبات صرفاً تجربی عدم‌انجام‌های تعریفی کفایت می‌کند، که برای موارد دیگر بی‌گمان کافی نخواهد بود. بنابراین، تفاوت‌های بنیادی بین تناقض‌های منحصراً منطقی و تناقض‌هایی که بی‌واسطه‌تر از «مواجهه‌ی تجربی» نشئت گرفته‌اند وجود دارد. تلاش برای درهم‌آمیختن این دو، چنانکه لاکلاو و بسیاری از آلتوسری‌ها انجام می‌دهند، به سادگی به نوع منزله نظریه‌پردازی اساساً استنتاج‌گرا می‌انجامد که در مارکسیسم فرانسوی و آلمانی بسیار رواج دارد. [۳۵]

اگر بر جنبه‌های مسئله‌ساز مقالات لاکلاؤ تاکید کرده‌ام، باید آن را نقدی از شکاف‌ها و نواقص چارچوب تئوریکش (یعنی حذف ابعاد سیاسی - سازمانی پوپولیسم) دانست و نه رد تمامی آثار او. هم در مقالات قبلی او و هم در جستارهایش درباره‌ی پوپولیسم، شماری ایده‌های تاثیرگذار وجود دارد که اگر دقیق شرح و بسط یابند، می‌توانند در رشد نظریه‌ی مارکسیستی ارزشمند باشند. به این ترتیب، این چهار جستار در کل، مقدمه‌ی تئوریک جذابی برای برخی از حساس‌ترین مجادلات مارکسیسم معاصر تشکیل می‌دهند.

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از IDEOLOGY AND CLASS POLITICS: A CRITIQUE OF ERNESTO LACLAU اثر NICOS MOUZELIS که در لینک زیر قابل دسترسی است:

<https://newleftreview.org/issues/I۱۱۲/articles/nicos-mouzelis-ideology-and-class-politics-a-critique-of-ernesto-laclau.pdf>
یادداشت‌ها:

[۱]. Ernesto Laclau, Politics and Ideology in Marxist Theory, NLB, London ۱۹۷۷.

[۲] این مقاله نخستین بار در **نیولفت ریویو** شماره ۶۷ می - ژوئن ۱۹۷۱ منتشر شد.

[۳] مقاله‌ی لاکلاؤ درباره‌ی بحث میلی‌باند - پولانتزاس نخست در مجله‌ی **اقتصاد و جامعه**، شماره ۱، ۱۹۷۵ منتشر شد.

[۴] Nicos Poulantzas, Fascism and Dictatorship, NLB, London ۱۹۷۴.

[۵] Politics and Ideology, p. ۱۰۱

.Ibid. p. ۱۵۹ [۶]

.Ibid. p. ۱۰۸ [۷]

.Ibid. p. ۱۷۳ [۸]

.Ibid. p. ۱۷۴ [۹]

.Ibid. p. ۱۷۳ [۱۰]

.Ibid. p. ۱۲۴ [۱۱]

[۱۲] لاکلائو در انتقادش از نظریه‌های پوپولیستی، به‌طور خلاصه اشاره می‌کند — با تایید ظاهری — که نظریه‌ای که پوپولیسم را نه به‌عنوان یک جنبش، بلکه یک ایدئولوژی (حاوی عناصری مانند خصومت با وضعیت موجود، عدم اعتماد به سیاستمداران سنتی، توسل به مردم و نه طبقات و غیره) مفهوم‌پردازی می‌کند، می‌تواند از سوی انواع جنبش‌هایی اقتباس شود که هر یک پایه‌ی طبقاتی متفاوتی دارند. تنها انتقاد او از این نوع نظریه این است که (الف) ویژگی‌های نمونه‌وار ایدئولوژی پوپولیستی را به شیوه‌ای کاملاً توصیفی ارائه کرده است ... (ب) هیچ چیز درباره نقش عناصر کاملاً پوپولیستی در یک صورت‌بندی اجتماعی متعین گفته نمی‌شود (**سیاست و ایدئولوژی**، ص. ۱۴۷). دقیقاً تلاش‌های خود لاکلائو معطوف به این دو جهت بوده است.

.Politics and Ideology, p. ۱۴۷ [۱۳]

[۱۴] برای شرح تفاوت‌های ساختاری بین این دو نوع حزب دست‌نشانده‌پرور، ر. ک. به کتاب **ولی‌نعمت و دست‌نشانده‌ها** به کوشش ایی گلنر و جی واترز (به ویژه مقالات پی لویزوس، سابری سیاری، سمیر خلاف)، لندن ۱۹۷۷؛ و کتاب **دوستان، هواداران و جناح‌ها** به کوشش. اس. دبلیو اشمیت و دیگران، برکلی، ۱۹۷۷.

.Politics and Ideology, p. ۱۹۶ [۱۵]

[۱۶] سیدنی تارو، **کمونیسم دهقانی در ایتالیای جنوبی**، نیوهاون، ۱۹۶۷. همانطور که حزب کمونیست ایتالیا را نمی‌توان پوپولیست دانست، استدلال مشابهی در خصوص احزاب فاشیست وجود دارد. با توجه به تفاوت‌های سازمانی و ساختاری عمیق بین احزاب پوپولیست فاشیستی و محافظه‌کار، مثلاً نوع آمریکای لاتینی (همان‌گونه که دیدیم، خود لاکلائو به بعضی از این‌ها اشاره می‌کند)، بسیار همراه‌کننده است که آنها را زیر یک برچسب یک‌کاسه کنیم. کاستی لاکلائو در تمایز ایدئولوژی‌های پوپولیستی از جنبش‌های پوپولیستی او را به این نوع طبقه‌بندی ناپخته سوق می‌دهد.

.Politics and Ideology, p. ۱۷۵ [۱۷]

.Ibid. p. ۱۰ [۱۸]

.Ibid. p. ۱۱۵ [۱۹]

Gino Germani, *Politica y Sociedad en una Epoca de [۲۰]*
Transicion, Buenos Aires ۱۹۶۵. Torcuato Di Tella, 'Populism and
Reform in Latin America', in Claudio Veliz, *Obstacles to Cbange*
in Latin America, London ۱۹۷۰.

See, for instance, Celso Furtado, *Development and [۲۱]*
Underdevelopment, Berkeley ۱۹۶۷.

On the concept of negative linkages or disarticulations, see [۲۲]
Samir Amin, *Accumulation on a World Scale*, Hassocks ۱۹۷۶;
also his *Unequal Development*, London ۱۹۷۸. On the lack of
expansion of the capitalist mode of production in
underdeveloped countries, see Geoff Kay, *Development and*
Underdevelopment: a Marxist Analysis, London ۱۹۷۵.

For a development of this argument in relation to a specific [۲۳]
case, see Nicos Mouzelis, 'Class and Clientelist Politics: the Case
of Greece', *Sociological Review*, August ۱۹۷۸.

[۲۴] مقصود این نیست که شکل‌های سازمانی دست‌نشانده‌پرور و پوپولیستی ناسازگارند. با توجه به
این‌که آنها در قالب عناصر یا اصول سازمان، در اغلب ساختارهای سیاسی حضور دارند، نکته این
است که کدام عنصر غالب است و به چه نحوی با عناصر پیرامونی مفصل‌بندی می‌شود.

Politics and Ideology, p. ۱۴۸. The works in question are P. [۲۵]
Nettl, *Political Mobilisation. A Sociological Analysis of Methods*
and Concepts, London ۱۹۶۷; D. Apter, *The Politics of*
Modernisation, London ۱۹۶۹; and K. Deutsch, 'Social

Mobilisation and Political Developments', in Eckstein and
Apter (eds), *Comparative Politics*, New York ۱۹۶۳

Ibid. p. ۱۶۶ [۲۶]

[۲۷] دشواری دیگر در تعریف لاکلاتو از فراخوانی‌های مردمی، و انگاره‌اش از تضادهای مردم/بلوک قدرت، شیوهی به‌شدت نامنسجمی است که در آن از اصطلاح «مردمی» استفاده می‌کند. مثلاً، اغلب اوقات اصطلاحات «ملی» و «دمکراتیک» مترادف با «مردمی» یا «پوپولیستی» به کار می‌رود. این جا نمی‌توان به بحث درباره‌ی مسائل پیچیده‌ی ارتباط بین ناسیونالیسم، پوپولیسم و «دمکراسی» و پیوندهای بیشتر این مفاهیم با سوسیالیسم پرداخت. با این حال، این واقعیت که لاکلاتو به‌طور جدی با معضل ناسیونالیسم و ارتباط آن با جنبش‌های طبقه‌ی کارگر کلنجار نمی‌رود، و این که او غالباً فراخوانی‌های ملی و مردمی را با هم مخدوش می‌کند، نشانه‌ی دیگری از سرشت «فراگیر» تعریف او از پوپولیسم است.

See Nicos Poulantzas, *Classes in Contemporary Capitalism*, [۲۸]

.NLB, London ۱۹۷۵

For an elaboration of this argument, see Nicos Mouzelis, [۲۹]

Modern Greece: Facets of Underdevelopment, London ۱۹۷۸, pp.

.۴۶ ff

(Politics and Ideology, p. ۱۰ (italics added [۳۰]

Ibid. p. ۵۹ [۳۱]

Ibid. p. ۶۱ [۳۲]

[۳۳] در حقیقت، این مسئله با تردید کمتر و وضوح بیشتر مدت‌ها قبل از مدّ ضدتجربه‌گرایی آلتوسری مطرح شده بود. برای مثال، ر. ک. به تبیین علمی اثر آر. بی. بریتویت، کمبریج ۱۹۱۴، صص. ۷۸-۷۶: **دوراهه‌ها** اثر جی. رایل، لندن، ۱۹۶۲، صص. ۸۹-۹۲.

.Politics and Ideology, p. ۷۱ [۳۴]

[۳۵] یک نمونه خوب از این نوع گفتمان اساساً عقل‌باورانه، تلاش برای استنتاج ویژگی‌های اساسی دولت سرمایه‌داری از «منطق سرمایه» یعنی از محدودیت‌های دستگاهمندی است که بازتولید شیوهی تولید سرمایه‌داری بر نظام سیاسی تحمیل می‌کند. برای بررسی نمونه‌ای از چنین آثاری به

زبان انگلیسی، ر. ک. به جان هالووی و سول پیکیتو، دولت و سرمایه: یک بحث
مارکسیستی، لندن ۱۹۷۸.

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی